

بررسی و تدوین برخی از اصطلاحات عرفانی

در دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی

جعفر راضی نیا^۱فاطمه آقازاده^۲

چکیده

اوحدالدین کرمانی - عارف و شاعر نامدار سده‌های ۶ و ۷ هجری - هم‌عصر عرفای بزرگی چون ابن عربی و مولوی بوده است؛ در زبان فارسی تاکنون آثاری از وی منتشر نگردیده، از آنجا که اوحدالدین مدت زیادی از عمر طولانی خود را در آسیای صغیر گذرانیده و در جریان‌های فکری و سیاسی و فرهنگی این سرزمین نقش مؤثر داشته است، پژوهندگان کشور ترکیه به زندگی و آثار او توجه بسیار نشان داده‌اند. با این حال برخی از جنبه‌های زندگی و افکار او هنوز هم برای فارسی‌زبانان چندان شناخته شده نیست. تنها اثری که از او به جای مانده رباعیاتش می‌باشد که در مکتوبی به نام دیوان رباعیات جمع آوری شده است. رباعیات به جای مانده از اوحدالدین کرمانی دارای مفاهیم عرفانی است که نظرات عرفای بزرگی چون عین‌القضاة همدانی، شیخ شهاب‌الدین سهروردی، اشعار شیخ فریدالدین عطار و ... در آغاز کتاب پس از مقدمه بیان شده است.

کلید واژه‌ها:

اوحدالدین کرمانی، اصطلاحات عرفانی، انالحق، دیر، نیستی، عرفان.

^۱ - دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی، واحد مرند، دانشگاه آزاد اسلامی، مرند - ایران.

^۲ - استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد مرند، دانشگاه آزاد اسلامی، مرند - ایران. (نویسنده مسؤول)

پذیرش: ۹۶/۰۶/۲۷

اعلام وصول: ۹۶/۰۲/۲۷

مقدمه

اوحدالدین کرمانی یکی از شاعران رباعی‌گوی ایرانی است که تعدادی از رباعیات او، در زمره زیباترین رباعیات فارسی جای دارد. این رباعیات را مریدان شیخ می‌نوشته‌اند و در حال حاضر، چند مجموعه مستقل از رباعیات او که توسط مریدان شیخ فراهم آمده موجود است. سنت شفاهی در نقل اشعار صوفیان، باعث شده که تعدادی از این رباعیات، با رباعیات دیگر شاعران از جمله خیام، مولوی، باباافضل کاشی، عطار و دیگران در هم بیامیزد و اصطلاحاً جزو رباعیات سرگردان قرار گیرد. رباعیات اوحدالدین کرمانی در ایران و ترکیه چندین بار به چاپ رسیده و یکی از استادان دانشگاه استانبول بنام محمد کاتار آن‌ها را به زبان ترکی نیز ترجمه کرده است. (ریبکا، ۱۳۵۴: ۴۲)

باستانی پاریزی در مقدمه‌ای بر کتاب دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی می‌گوید: «آنچه برای مخلص می‌ماند دور نمای روزگار زندگی اوحدالدین است، عصری که کرمان آشفته‌ترین وضع تاریخی خود را می‌گذراند، روزگاری که جوان جست و جو گر، ناچار توبره و خورجین بر پشت چارپای مهاجرت نهاد، و در آرزوی مقامی و مردی و مکانی، بیابان‌های کرمان را پشت سر گذاشت، تا تقدیر قضا آبشخور او را کجا افکنده باشد. روزگاری که اوحدالدین از کرمان خارج شده، در واقع در تاریخ کرمان، باید آن را روزگار مهاجرت خواند؛ زیرا محیط و اوضاع شهر و ولایت آن‌چنان آشفته است که نمونه و مشابهی در تاریخ پرحوادث کرمان، برای آن نمی‌توان یافت و آن اواسط قرن ششم هجری (اواخر قرن ۱۲ میلادی) و اندکی قبل از حمله مغول به ولایات ایران است. در واقع، کرمان، پیش از آنکه سایر ولایات ایران با حمله مغول روبرو شوند، سالیانی به حدود پنجاه سال پیشتر، یک حمله مغول کوچک را پشت سر گذاشته بود، و اوحدالدین از آوارگان همین پنجاه سال ماست... (باستانی پاریزی، مقدمه، ۱۳۸۰: ۷)

من خود از غم شکسته دل بودم عشقت آمد تمام تر بشکست

(همان: ۷)

«نام او بر اساس معتبرترین اسناد، «حامد» بوده است که محی‌الدین عربی نیز از او به همین نام، «اوحدالدین حامد بن ابی الفخر» نام می‌برد. (فتوحات مکیه، باب ۸: ۱۲۷) ولیکن در آثار البلاد از او به عنوان «ابوحامد احمد» نام برده شده است. (آثار البلاد، ۱۳۸۰ق: ۲۴۸) همین نام عیناً به وسیله برخی معاصران نقل شده که بی‌شک مأخذ آنان همین کتاب بوده است. از جمله می‌توان از مجله یادگار نام برد. (مجله یادگار، شماره ۹ و ۱۰، سال چهارم: ۸۲) در هر حال باستانی پاریزی در تحقیقات خود در خصوص نام او چنین اظهار نظر می‌کند که: «تذکره‌هایی مانند آتشکده آذر و تذکره الشعراي محمد عبدالغنی خان (ص ۲۲)، مجمع الفصحا (ج ۱: ۲۳۶)، ریاض العارفین هدایت (ص ۹۲) او را به نام «ابو حامد» یاد کرده‌اند. محی‌الدین عربی نام پدر او را «ابوالفخر» ذکر کرده است که به نظر می‌رسد لقب وی باشد. در شدالازار (ص ۳۱۰) و الذریعه (ج ۹: ۲۲۸) همین نام ذکر شده که بدون شک به دلیل اعتبار فتوحات مکیه صحیح است.» (باستانی پاریزی، ۱۳۸۰: ۴۱)

در مقدمه رباعیات وی اظهار می‌دارد: «شک نیست که او کرمانی است! در مناقب (ص ۷) اصل او از جواشیر کرمان دانسته شده است؛ بعید نیست که در همانجا نیز متولد شده باشد. به طور کلی در مأخذ دیگر به جز مناقب، که مطلب آن را ذکر کردیم، در این خصوص ذکری به میان نیامده است.» (همان: ۴۲)

با بررسی‌های به عمل آمده و مرقومه باستانی پاریزی؛ «اوحدالدین» لقب اوست و غالب مأخذهای معتبر از فتوحات مکیه و مناقب به بعد همگی همین لقب را برای او ذکر کرده‌اند. البته بسیاری نیز اوحدالدین را با «اوحدی» اشتباه و خلط کرده‌اند؛ مثلاً: تذکره روشن (ص ۹۲) و قاموس الاعلام (ج ۲: ۱۰۶۵) و ریاض العارفین هدایت (ص ۴۷) و هدایت العارفین (ج ۱: ۲۲۸) و آتشکده آذر لقب او را «اوحدی» ذکر کرده‌اند و به نظر می‌رسد که او را با «اوحدی مراغه‌ای» اشتباه گرفته باشند و همین اشتباه که در برخی کتب معاصر نیز نفوذ کرده باعث خلط اشعار این دو شاعر شده است.» (همان: ۴۳)

«تخلّص شعری او «اوحد» است و خود نیز در رباعیات بسیاری آن را آورده است؛ مانند:

«اوحد» در دل می‌زنی اما دل کو عمری است که راه می‌روی منزل کو
و: علّت ز احد به اوحد آمد حرفی علت بگذار کاینک «اوحد» احد است
و: با دیده درآی و صنع ربّانی بین و آسایش شیخ «اوحد» کرمانی بین

و ...

تخلّص او نیز بسیار مورد اشتباه واقع شده است و گروهی او را دارای تخلّص «اوحدی» دانسته اند از جمله؛ محمّد عبدالغنی خان فرح آبادی در کتاب تذکره الشعراء (ص ۲۲) و ... و لیکن با توجه به ابیات فوق مسلماً صحیح نیست. (همان: ۴۳-۴۴)

تاریخ ولادت او در هیچ مأخذی ذکر نگردیده و در تاریخ وفات او هم اختلاف است.

تاریخ او به وسیله هدایة العارفين مطرح شده که می‌گوید: «اوحالدین الکرمانی ابوحامد الشاعر المتوفى سنة ۵۳۴ اربع و ثلاثين و خمسة ماه» (هدایة العارفين، ج ۱، ۱۹۵۱ م: ۲۲۸). تاریخ ۵۳۶ نیز به وسیله مجالس العشاق و ریاض العارفين و آتشکده آذر و مجمع الفصحا مطرح شده و ظاهراً مأخذ اصلی اینها همان مجالس العشاق بوده است (طبسی، ۱۳۱۴ ق: ۷۵). تاریخ ۵۶۲ در قاموس الاعلام آمده است. تاریخ ۶۳۰ نیز مربوط به ریاض العارفين لکهنوی است که مأخذ اصلی آن شناخته نشد (رای لکهنوی، ۱۹۷۶ م، ج ۱: ۱۹۸). تاریخ ۶۳۴ را خزینه الاصفیاء بدین صورت بیان کرده: وفات شیخ در سال ششصد و سی و پنج به اتفاق اهل اخبار است و بعضی ششصد و سی و چهار نیز گفته‌اند:

چون سفر کرد از جهان فنا در جهان پادشاه کرمانی
«متقی پاک بین» بگو سالتش هم بگو «پادشاه کرمانی»
(لاهوری، ۱۳۱۲ ق: ۲۶۶/۲)

با توجه به آثار البلاد و مجمل فصیحی و نسخه خطی لالا اسماعیل محلّ دفن او بغداد است که در آن نسخه محلّ آن جا را «شونیزیّه» نامیده است و به نظر صحیح نیز می‌رسد؛ حداقل اینکه به طور حتم محلّ دفن او بغداد است. صاحب تذکره میخانه، قبر او را در «صالحیة دمشق»

می‌داند و «... کتاب قصر عارفان گوید: قبر او (فخرالدین عراقی) در صالحای دمشق قفای مرقد با نور و صفای شیخ محی‌الدین بن العربی واقع، و قبر کبیر الدین ملتانی فرزندش در جنب او، و همانجا قبر شیخ اوحدالدین کرمانی» است. که این گفته صحیح نیست؛ زیرا اوحدالدین پس از انتصاب به شیخ الشیوخی بغداد دیگر سفری نداشت و به گفته مؤلف مناقب و کتاب نسخه اساس ما که نامه یا موعظه اوحدالدین به مستنصر خلیفه را نقل کرده است و مطابق با مناقب و برخی تذکره‌های دیگر است، خلیفه المستنصر بالله در هنگام فوت اوحدالدین در کنار بستر او بوده و اوحدالدین آن موعظه را برایش گفته است؛ لذا باید پذیرفت که وفات او در بغداد بوده است. (همان: ۴۷-۴۶)

باستانی پاریزی در مورد ریاضت‌ها و خلق و خوی اوحدالدین کرمانی چنین آورده است: «اوحدالدین در مدرسه «حکاکیه» تصمیم گرفت که همچون صوفیان به ریاضت و خودسازی پردازد و صفای باطنی به دست آورد. بدین منظور خواست پای پیاده به حج برود و لیکن چون عادت به سختی‌ها نداشت در آغاز به تمرین پرداخت. به عبادت‌ها و روزه‌های طولانی دست زد و برهنه‌پا به کوچه‌های بغداد می‌گشت تا با رکن الدین سجاسی آشنا شد، آنگاه به خدمت او و نیز کارهای پست و سخت پرداخت و به خدمت شهاب الدین برادر رکن الدین درآمد که این مردی تندخو و خشن بود و کسی تاب تحمل او را نداشت، و لیکن اوحدالدین خدمت خود را نزد او به پایان برد. وی تا سال ۶۳۲ به مسافرت‌های طولانی پرداخت و هفتاد و دو چله نشینی کرد، چنانکه خود می‌گوید:

« اوحد» در دل می‌زنی، اما دل کو؟ عمری است که راه می‌روی، منزل کو؟

تا چند زنی لاف ز زهد و طامات هفتاد و دو چله داشتی، حاصل کو؟

اوحدالدین به گفته خودش طبعی حساس داشته است و از برخی حکایات مناقب و مجادلات او برمی‌آید که ظاهراً در آغاز کار تندخو نیز بوده و کله شقی نیز گاهی از او سر می‌زده است. ولیکن روی هم رفته از حسن خلق برخوردار بوده است، خود نیز می‌گوید:

ای دوست! من از هیچ مشوش گُردم وز نیمهٔ نیم ذره دلخوش گُردم
از آب لطیف‌تر مزاجی دارم دریاب مرا و گرنه آتش گُردم

از مهم‌ترین و عالی‌ترین خصوصیات اخلاقی وی سعهٔ صدر اوست که باعث می‌شد هر شیوه‌ای را به گونه‌ای بنگرد و با مخالفان به مدارا و مهربانی رفتار کند، اگر چه به او تهمت می‌بستند و حتی گاهی آزارش می‌دادند، خود نیز در چند رباعی این موضوع را ذکر می‌کند، مانند:

اینها که ز اسرار قدر بی‌خبرند بی‌هیچ بهانه دشمن یکدگرند
ما با همه شیوه‌ای بسازیم و لیک چه سود که جمله خلق کوتاه نظرند

در این باره ماجرای تکفیر کردن شهاب‌الدین سهروردی و پاسخ اوحدالدین بهترین گواه بر خلق و خوی اوحدالدین بوده که شهاب‌الدین حسن خلق وی را تحسین کرده بود. (همان: ۷۰) باستانی پاریزی در مورد اعتقاد و روش اوحدالدین چنین بیان می‌دارد که: «او فقیه شافعی بوده و از رباعیات او نیز پیداست که ظواهر شرع را کاملاً رعایت کرده است. اما طریقهٔ او در تصوف مبنی بر ستایش زیبایی و مظاهر آن بود و خود این روش را اینگونه بیان می‌دارد:

جان طفلِ ره است و شاهدی دایهٔ اوست شاهد بازی همیشه سرمایهٔ اوست
این صورت زیبا که توش می‌بینی آن شاهد نیست لیکن این سایهٔ اوست
و دلیل این اندیشه را بدین صورت بیان می‌دارد:

از مادر معنی چو نژاید معنی ناچار به صورتی بزاید معنی
چون بی صورت دید نشاید معنی صورت باید تا بنماید معنی
(همان: ۷۱-۷۲)

پیشینهٔ تحقیق

پیش از این در بارهٔ اوحدالدین کرمانی و رباعیاتش سخن گفته شده است، اگر چه مطالب بسیار محدود و اندک بوده است؛ اما می‌تواند به عنوان سوسوهایی نه چندان کم فروغ، راه‌گشای پژوهندگان ادب پارسی قرار بگیرد. با این همه، هیچ یک از آثار سابق بر این حق مطلب را دربارهٔ

عرفان اوحدالدین، خصوصاً عرفان در رباعیاتش ادا نموده‌اند و در و گوهرهای بی‌نظیر مضامینش را ناسفته و به رشته تحریر ناکشیده، رها نموده‌اند.

شرح اصطلاحات عرفانی

«هنگامی که پرتو درخشان آیین مقدس اسلام با معارف شکوفا و پربرابر وبالنده و الهی، سراسر جهان ظلمانی را روشن ساخت و مسلمانان متفکر و جویندگان حقیقت و کمال انسانی را از چشمه زلال دانش و معرفت سیراب کرد، همگان را برانگیخت که از جوانب و جنبه‌های گوناگون، در باب توحید و شناخت حق و راه‌های وصول به حقیقت مطلق و غایت و نهایت وجود بیندیشند؛ بدین روی از قرآن کریم، احادیث، اقوال، سیرت نبوی و پیشوایان دین کمک گرفتند و اندیشه عالی خداشناسی و سیر و سلوک طریق معرفت را رشد دادند و پروردند و آن را به صورت مکتبی پر ارج و بسیار بزرگ و پهناور درآوردند و شیوه حرکت و سیر در راه تعالی و تکامل انسانیت را آموختند. این اندیشه تابناک و این سیر و سلوک یک مکتب فکری و علمی به وجود آورد که آن را عرفان نامیدند، و راه، رسم و طریقت را تصوف نام نهادند؛ یکی طریقه و راه است و دیگری تفکر و خودشناسی و حق را شناختن و به حقیقت رسیدن، یکی راه و رسم مریدی و مراد دارد و تعلیم و تعلم و صورت و قال و احوال و دیگری دریافت و ادراک دارد و اشراق و وصول به معنی و کمال.

عرفان اسلامی به کلی جنبه مثبت و پویا دارد، عارف می‌اندیشد و به سوی کمال می‌رود و دیگران را راهبری می‌کند؛ در عرفان اسلامی و دین و تقوی و اشراق و عشق به خدا و کمال مطلق یک جا جلوه می‌کند و شور و مستی و کشش و کوشش می‌آورد. صوفیان و عارفان و دانشمندان و پارسایان روشن بین ایرانی و بزرگان جهان اسلامی، با استفاده از علوم و معارف اسلامی و قرآن و احادیث، عرفان و تصوف را تدوین کردند و بحث‌ها و گفت و گوها و عبارات زیبا و دل‌انگیز در کتاب‌ها و آثار خود گنج‌انیدند که بسیار از آنها مخصوصاً در نظم و نثر فارسی، از شاهکارهای علمی و ادبی و عرفانی ایران و جهان است.» (سجادی، ۱۳۷۳: مقدمه)

«یکی از این مباحث، شرح اصطلاحات و تعبیرات و حالات و مقامات مربوط به عرفان و عارفان و تصوف و صوفیه است. بخشی از این اصطلاحات و تعبیرات را مستحسنان صوفیه

نام نهاده‌اند که شامل امور و رسوم و اعمالی است که صوفیان پسندیده و برای سالکان مقرر داشته‌اند، مانند: خرقه پوشیدن، خرقه پوشاندن، خانقاه، چله نشینی و سماع. بخشی دیگری اصطلاحات و رموز است؛ طایفه صوفیه الفاظ با معانی خاص دارند که این الفاظ در نزد ما معنی ساده و ظاهری دارد ولی نزد عارفان از معانی ویژه‌ای برخوردار است. به طور مثال «خال» در نزد ما معنی ظاهری دارد ولی «خال» در نزد سالکان طریق و اهل ذوق نقطه وحدت حقیقت است. علت این که صوفیان و عارفان از این الفاظ به عنوان رمز استفاده می‌کنند این است که می‌خواهند بر ناهلان پوشیده بماند و اسرارشان آشکار نشود. آنچه در عرف اهل علوم و فنون، اصطلاح خوانده می‌شود واژه‌ها و تعابیر خاصی است که برای افاده معنایی خاص وضع شده تا در اثر کثرت استعمال در هر علم و فن، به تدریج معانی خاص از آن اراده شده و حالت اصطلاحی یافته است.» (همان: ۱۴۲)

آب حیات

معنی لغوی: آب زندگی، طبق روایات نام چشمه‌ای است در ناحیه‌ای تاریک از شمال که موسوم به ظلمات است و آشامیدن آن آب، زندگی جاوید می‌بخشد. گویند: اسکندر به طلب آن شده و نیافت. (لغتنامه دهخدا)

و در اصطلاح عرفا: در آثار صوفیان، به صورت آب زندگانی، آب حیوان و آب خضر هم آمده است. آبی است که به زعم قدما در ظلمات که در انتهای دنیای مسکون قرار دارد جاری است و هر کس از آن چشمه آب بنوشد، عمر جاودانی خواهد یافت. در اصطلاح صوفیان گاهی کنایه شده است از چشمه عشق و محبت که هر کسی از آن بچشد، هرگز معدوم نخواهد شد و نیز اشارت به دهان معشوق است. (سجادی، ۱۳۷۳: ذیل آب حیات)

نسفی در این باره می‌گوید: «حاليا به نقد بدان که ملکوت دریای نور است و ملک دریای ظلمت است و این دریای نور، آب حیات است و در ظلمت است. باز این دریای نور به نسبت دریای ظلمت است با دریای علم و حکمت، و علم و حکمت، آب حیات است و در ظلمت است و همچنین به نسبت آب حیات چهار مرتبه دارد بلکه زیادت.» (نسفی، ۱۳۶۳: ۱۶۳)

آب حیات در دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی:

بر باد اگر تو عشق شهوت دانی خاکت بر سر که سخت سرگردانی
عشق آب حیات هر دو عالم باشد تو آتش شهوتش چرا می‌خوانی
(کرمانی، ۱۳۶۶: ۲۲۲)

آتش عشق

معنی لغوی: این کلمه از ترکیبات آتش می‌باشد، اضافه تشبیهی است، عشق به آتش تشبیه شده و وجه شبه خاصیت سوزانندگی و حرارت می‌باشد. (لغت‌نامه دهخدا)

در اصطلاح عرفا: «لهب و شور عشق که عاشق را می‌سوزد.» (سجادی، ۱۳۷۳: ۸۷)
خواجه عبدالله گوید: «آتش عشق درو زن تا هر چه نسبت ما ندارد سوخته شود، پس به جاروب حسرت بروب تا اگر چندی مانده بود از هوای نفس که به آتش عشق نسوخته است، جاروب حسرتش بروید که عروس وصل ما با هوای نفس تو نسازد.» (میبدی، ۱۳۳۹: ۱/۶۰۶)

آتش عشق در دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی:

گر می‌خواهی بقا و پیروز، مخسب بر آتش عشق دوست می‌سوز، مخسب
صد شب خفتی و حاصلت آن دیدی از بهر خدا امشب تا روز، مخسب
(کرمانی، ۱۳۶۶: ۱۵۱)
جز آتش عشق رنگ دل نزداید جز در غم تو عشق طرب نفزاید
در عشق تو دل دلیر و ثابت باید یا رب تو دلی بخش که آن را شاید
(همان: ۲۱۱)

آینه

معنی لغوی: آهن مصقول و آهن پرداخت کرده و شیشه و بلور پشت به زیبق کرده که صور اشیاء خارجی در آن افتد. مرآت، آئینه، آبگین، آبگینه و از آن مسطح و محدب و مقعر باشد. (لغت‌نامه دهخدا)

در اصطلاح عرفا: «در کلمات اهل ذوق مراد از آن قلب انسان کامل است از جهت مظهریت او؛ زیرا ذات، صفات و اسماء را آینه گویند و این معنی در انسان کامل که مظهریت تامه دارد اظهر است.» (لاهیجی، ۱۳۷۴: ۸۹-۸۸)

نسفی گوید: «ای درویش بعضی از سالکان باشند که آینه دل ایشان را با اهل جبروت مناسبت پیدا نیاید... اما آینه دل ایشان را با عقول و نفوس پیدا آید بعضی را با بعضی و آن آینه دل انسان کامل است؛ اما جام جهان نمای و آینه گیتی نمای آدمی است، موجودات بر آدمی ختم شد و آدمی ختم موجودات آمد یعنی؛ به وجود آدمی عالم تمام شد و آینه تمام گشت.» (نسفی، ۱۳۶۳: ۱۷۳)

آینه در دیوان رباعیات اوحالدین کرمانی:

عیش خوش و عمر جاودان بتوان دید	گر یک نفس آن جان و جهان بتوان دید
گر دم بزنی صورت جان بتوان دید	در آینه رخس که روشن بادا
(کرمانی، ۱۳۶۶: ۱۴۵)	
ممکن نبود که قابل نفس آید	تا ز آینه زنگ را کسی نزداید
کز پاکی تو تو را به تو بنماید	نفس آینه عقل تو شد پاکش دار
(همان: ۱۸۳)	

ابد

معنی لغوی: زمانه‌ای که نهایت ندارد. زمانی که آن را نهایت نباشد، همیشه، دائم، جاودان، جاویدان، همیشگی، آخر آخر، روزگار، زمانه، دهر (لغتنامه دهخدا)

در اصطلاح عرفا: «ابد در اصطلاح عبارت از امتداد ظهورات معنی است در صور اسماء قابله و صفات منفعله بر وجهی که مسبوق باشد به مادّت و مدّت، لیکن دایم و باقی بود به تجدید ظهور اولیّت ذات حقّ در آخرت او.» (گوهرین، ۱۳۶۷: ۲۴)

«ابد عبارت است از انتهای وقت و وقت گشتن فلک است... و ابد عبارت است از آن وقت که فلک از جنبش بایستد به باز داشتن حقّ تعالی، پس بقای او را نهایت است و آنکه

بقای او را نهایت باشد باقی باشد به مجاز نه به حقیقت و باقی به حقیقت خداست، که بقای او را نهایت نیست.» (مستملی بخاری، ۱۳۶۳: ۵۱)

ابد در دیوان رباعیات او حدالدین کرمان:

لا همچو نهنگ در کمین است بین الا چو خزینه در یقین است بین
راهی است ز تو تا تو کشیده چو الف سرّ ازل و ابد همین است بین
(کرمانی، ۱۳۶۶: ۱۰۲)

اخلاص

معنی لغوی: خالص کردن، ویژه کردن، ویژه داشتن، بی آمیغ گردانیدن، دوستی خالص داشتن، پاک داشتن، ارادت صادق داشتن. (لغتنامه دهخدا)

در اصطلاح عرفا: «اخلاص آن بود که «طاعت از بهر خدای کند [چنانک] هیچ چیز دیگر باز آن آمیخته نباشد و بدان طاعت تقرّب خواهد به خدای عزوجلّ و با کسی دون خدای عزوجلّ تصنعی نجوید و محمّدتی چشم ندارد از خلاق و جاهی امید ندارد [یا معنی آن را از این حدّ بیرون برد به ظاهر و باطن] و اگر گویند صافی نکردن سر بود از دیدار مخلوق درست آید [و اگر گویند اخلاق توقی اخلاص بود از ملاحظت اشخاص] درست آید. [و از پیغامبر(ص) می آید که گفت خداوند سبحانه و تعالی گفت: اخلاص سرّی است از اسرار من، اندر دل بنده ای می نهم که او را دوست دارم.]» (قشیری، ۱۳۸۵: ۳۲۳)

«در نزد صوفیان، اخلاص آن است که سالک از غیر حقّ مبراً آید و روی دل با حقّ تعالی داشته باشد و هر کاری که کند و هر سخنی که گوید قطع نظر از خلق کند و به مدح و ذمّ ایشان التفات ننماید و خلاصه آن که تصفیّه عمل بنده است از هر شایبه ای» (انصاری، ۱۳۶۱: ۶۸)

«اخلاص ویژه کردن است و آن سه قسم است: اخلاص شهادت و آن در اسلام است و اخلاص خدمت و آن در ایمان است و اخلاص معرفت و آن در حقیقت است. اخلاص شهادت را سه گواه است: کوشیدن بر امر وی، آزم از نهی وی و آرمیدن به رضای وی: «أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ» (الزمر: ۳) و اخلاص خدمت را سه گواه است: نادیدن خلق و پرستیدن حقّ و رعایت سنّت در کار حقّ و یافت حلاوت بر خدمت حقّ. قوله تعالی: «وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ

لَهُ الدِّينَ» (البَيِّنَةُ : ۵) و اخلاص معرفت را سه گواه است: بیمی از گناه بازدارنده و امیدی بر طاعت دارنده و مهری حکم را گوارنده. قوله تعالى: «إِنَّا أَخْلَصْنَاَهُمْ بِخَالِصَةٍ» (ص: ۴۶) « (همان: ۷۶)

اخلاص در دیوان رباعیات اوصالدین کرمانی:

یا رب ز سرشک رخ زر و سیمم ده	یعنی قدم رضا و تسلیمم ده
در مکتب اخلاص و ره صدق و صفا	حرفی دو ز صبر و شکر تعلیمم ده
	(کرمانی، ۱۳۶۶: ۱۰۴)
خود بین هرگز به هیچ حاصل نرسد	تا جان ندهد به عالم دل نرسد
بی بدرقه صدق و رفیق اخلاص	در راه طلب کسی به منزل نرسد
	(همان: ۱۵۰)

انالحق

معنی لغوی: من خدایم (لغتنامه دهخدا)

در اصطلاح عرفا: «این سخن را حلاج بگفت و سر خود بر باد داد. این سخن از اسرار حقیقت است که هر که فاش کند سر بر سر سودای عشق گذارد.» (سجادی، ۱۳۷۳: ۴۷)

«ای سیاح گردون کون! ای مساح بیابان کون! لاشه لنگ روحت فعال عقل جان بر محیط بر نشود. بگوی مرکب عقل را تا لگد بر هامون عدم زند و عدم را در بحر قدم اندازد، آنکه خود را رَبُّ اَرْنی گوید و از زخم «لَنْ تَرَانی» (اعراف/۱۴۳) نترسد. در جبال افعال نگه کند و در آئینه وجود، وجود را ببیند. پس آنگاه از وجود متلاشی شود. چون زخم صاعقه باشد و به تیران کبریا سوخته شود و خاکش به طوفان غیرت افشانده شود. ابتدا «اَرْنی» گوید و در میانه «اُنَالْحَقُّ».

(بقلی شیرازی، ۱۹۸۱: ۱۴۳)

انالحق در دیوان رباعیات اوصالدین کرمانی:

در بادیه وصال آن شهره نگار	جانبازانند عاشقان رخ یار
مانده حلاج انا الحق گویان	و از هر کنجی هزار سر بر سر دار
	(کرمانی، ۱۳۶۶: ۱۲۱)

در فقر اگر دمی تو با حق داری سرمایه عاشقان مطلق داری
گر بوی وصالش به مشام تو رسد منصور شوی بانگ انالحق داری
(همان: ۱۷۰)

چله

معنی لغوی: چهل روز عزلت نشستن (لغتنامه دهخدا)

در اصطلاح عرفا: «چله در معنای همان اربعین گرفتن مورد استفاده اهل عرفان و تصوف قرار گرفته و اربعین گرفتن عبارت است از اینکه صوفی به دستور پیر طریقت چهل روز عزلت اختیار کرده و بر اعمال ذکر، فکر، مراقبه و ریاضت می پردازد.» (کیاوند، ۱۳۶۶: ۱۳۰)
اگر چنانچه سالک به مرحله ای رسیده است که قصد اربعین گرفتن دارد، این امر تنها در صورتی مقبول خواهد بود که به مثل زاهدان دروغین، از بهر ریزه طعمی که خلق بر آنها می برند نباشد، و چله ای که خود برپا داشته است از نوع حقیقی آن می داند؛ چرا که تنها به جهت قرب حق انجام گرفته است. آری چنین چله ای را با زاری به درگاه حق محقق می رسد و این درب را بر مادیات و دنیای پر رزق و برق بیرونی بستن است.

چله در دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی:

«اوحد» در دل می زنی آخر دل کو؟ عمری است که راه می روی منزل کو؟
تا چند ز لاف خلوت و خلوتیان هفتاد و دو چله داشتی حاصل کو؟
(کرمانی، ۱۳۶۶: ۳۰۴)

دیر

معنی لغوی: محلی که راهبان مسجد در آن اقامت کنند و به عبادت پردازد. (لغتنامه دهخدا)

در اصطلاح عرفا: «دیر به معنی خانه، اقامتگاه، محل تربیت و زندگانی گوشه نشیان و زاهدان و راهبان، که به یادگار از دوران مسیحیت، در برخی از سرزمین های اسلامی، خاصه سوریه و بین النهرین وجود داشت و غالباً از مراکز شهرها دور بود. این دیرها به تدریج در قلمرو خلافت گاه به محل هایی برای تفریح و خوشگذرانی تبدیل می شد و برخی از آنها به این سبب شهرت بسیار یافتند و شاعران در وصف آن دیرها و ساکنان زیبا روی آن سخن ها گفتند.» (سجادی، ۱۳۷۳: ذیل دیر) و

همچنین اذعان می‌دارد که: «این واژه به معانی گوناگون به کار رفته است از جمله: خانهٔ انسان، عبادتگاه، خانه پیر و مرشد و گاه کنایه از محلّ کفر و ملامتکده است.» (همان: ذیل دیر)

دیر در دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی:

یا رب تو نگه دار دلم را از غیر تا ماند جان من مدام اندر سیر
بینایی ده به حضرت خویش مرا خواهی تو به کعبه دار و خواهی بر دیر
(کرمانی، ۱۳۶۶: ۱۰۴)

رضا

معنی لغوی: صواب دید، خوشنودی، خوشدلی (لغتنامهٔ دهخدا)

در اصطلاح عرفا: «نزد عارفان عبارت است از رفع کراهت و تحمل مرارت احکام قضا و قدر است. مقام رضا از مقام توکل است نیز گفته‌اند: رضا در اصطلاح اهل سلوک تلذذ به بلوی است. و گفته‌اند: رضا خروج از رضای نفس و آمدن در رضای حق است.» (سجّادی، ۱۳۷۳: ذیل رضا)

«هفتمین مقام از مقالات رضاست که بعضی از صوفیه، مخصوصاً صوفیان خراسان آن را از احوال می‌شمارند و گروهی هم آن را از مقامات شمرده‌اند.» (سجّادی، ۱۷۲: ۳۰)

قشیری گوید: «اختلاف است میان عراقیان و خراسانیان اندر رضا، که رضا از احوال است یا از مقالات. خراسانیان گویند: رضا از جملهٔ مقامات بود و این نهایت توکل است و معنی این باز آن آیه که بنده به کسب و حیلت بدو رسد؛ و عراقیان گویند: رضا از جملهٔ احوال است و بنده را اندرین کسب نبود، بلکه اندر دل فرود آید. چون حال‌های دیگر، و ممکن بود میان هر دو زبان جمع کردن، گویند: بدایت رضا مکتسب بود بنده را و آن از مقامات است و نهایت وی از جملهٔ احوال بود و مکتسب نیست.» (قشیری، ۱۳۸۵: ۲۹۵-۳۰۰)

رضا در دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی:

یارب ز سرشک رخ، زر و سیمم ده یعنی قدم رضا و تسلیمم ده
در مکتب اخلاص و ره صدق و صفا حرفی دو ز صبر و شکر تعلیمم ده
(کرمانی، ۱۳۶۶: ۱۰۴)

شراب

معنی لغوی: آشامیدنی، می، باده (لغتنامه دهخدا)

در اصطلاح عرفا: «شراب غلبه عشق را گویند و این مخصوص کاملان است که در نهایت سلوک، اخصراند. شراب به طور مطلق، کنایه از سکر محبت و جذبه حق است. عشق، ذوق و سکر را به شراب تشبیه کرده‌اند؛ چون تأثیرات خواص شراب معنوی، مواقع تصرفات سرّی و قلبی را از ظلمات حرص و بخل و کبر و عجب که از صفات بهیمی و سبعی اند در مقام تصفیه، پاک و مصفا می‌گرداند. باز در مقام تخلیه سرّ، وجود سالک را به زینت جود و سخا و زیور حلم و حیا مزین می‌گرداند. یعنی اگر حقیقت آن شراب مغرق مدّش که سرّ قدر عبارت از آن است بر سطح لواء وجود مرتسم شود، و عرایس ابکار اسرار ازلی ارائک بر ازمنه و امکانه که موادّ ظلّ وجود و مظاهر لواء وجودند، جمال طلعت بر بصایر لشکر مقربان و صدیقان که والهان سبحان جمال، و تایهان بیداء جلال اند جلوه دهند، همه مست اسرار عنایت ازلی، و پای بست آثار کفایت ابدی گردند.» (لاهیجی، ۱۳۷۴: ۶۰۱)

شراب در دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی:

تا چند شوی تو از پی شمع و شراب	تا چند دهی بهر بتان دل را تاب
من بنده آن دلم که روزان و شبان	بی شاهد عاشقند و بی باده خراب

(کرمانی، ۱۳۷۳: ۴۴۷: ۱۵۱)

نیستی

معنی لغوی: مقابل هستی، عدم، نبود. «لغتنامه دهخدا»

در اصطلاح عرفا: «در اصطلاح آن است که در طریق دوستی حق فنا شوی. دو گیتی در سر دوستی دهی و دوستی در سر دوست تا نتوانی گفت که منم و اوست.» (سجّادی، ۱۳۷۳: ذیل نیستی)

نیستی در دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی:

استاد چو صنایع آمد و چابک دست	آسان باشد به نزد او بست و شکست
-------------------------------	--------------------------------

در صنعت او چنانک خواهد پیوست گه هست کند ز نیست و گه نیست ز هست
(کرمانی، ۱۳۶۶: ۱۱۲)

ای دل طلب یار به مشتاقی کن وز باده نیستی دمی ساقی کن
خواهی که کمال معرفت دریابی یک لحظه از آن خویش در باقی کن
(همان: ۱۱۷)

وصال

معنی لغوی: با هم پیوستن و کار پیوسته کردن (لغتنامه دهخدا)
در اصطلاح عرفا: «وصال به حقیقت عبارت از آن است که سالک را در تعین و هستی
مجازی و پندار دویی که موسوم به خلق و خلقت است جدایی حاصل شود و یقین و همی
سالک که سبب امتیاز خلق می شد مرتفع گردد و نیست شود.» (لاهیجی، ۱۳۷۴: ۳۷۸)

وصال دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی:

کی عقل به سر حدّ جمال تو رسد بی جان به سراچه وصال تو رسد
گر جمله ذرات جهان دیده شود ممکن نبود که در جمال تو رسد
(کرمانی، ۱۳۶۶: ۹۹)

نتیجه گیری

اوحدالدین کرمانی به عنوان شاعری خوش ذوق و قریحه با وجود داشتن آثاری گران سنگ و بی نظیر، همچون بسیاری از شاعران دیگر کمتر مورد توجه قرار گرفته است. این شاعر سختی دیده، در روزگار پرمصیبت آشوب‌های کرمان و حمله ترکان غز در اواخر قرن ششم و هفتم می‌زیسته است.

او پس از طی مراحل ابتدایی آموزش احساس می‌کند که علم و مدرسه او را قانع نمی‌کند و تصمیم می‌گیرد که راه دیگری را بجوید و به تصوف روی آورد. و از آنجایی که روزگار او مقارن با بزرگانی همچون محی‌الدین عربی، شهاب‌الدین ابو حفص عمر سهروردی، شمس تبریزی، شیخ نجم‌الدین کبری، شیخ نجم‌الدین دایه ابوبکر عبدالله بن محمد رازی، سعدالدین محمد بن مؤید بن عبدالله بن علی حموی، شیخ کامل تبریزی، شیخ علی حریزی ابوالحسن بن حسین منصور، شیخ عثمان رومی، صدرالدین رومی، صدرالدین محمد بن اسحاق قونوی، شجاع‌الدین ابهری، سیف‌الدین سعید بن مظهر باخرزی، سراج‌الدین ابوالثناء محمود بن ابی بکر اروموی، قاضی تاج‌الدین ابواحمد محمد بن حسین ارموی، ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوز و شیخ عزالدین مودود بن محمد بن محمود الذهبی بوده است، اما او به مشایخ صوفیه اعتقادی نمی‌ورزد و آنها را به هیچ می‌گیرد. در نتیجه برای دست یابی به مقامات معنوی به ریاضت‌های سنگین می‌پردازد و پیاده به حج می‌رود و به تمرین سختی‌های فراوان از قبیل؛ گرسنگی‌ها، روزه‌داری‌های طولانی، نمازهای مداوم و شبانه روزی و ... می‌پردازد اما ذره‌ای شوق و جذبۀ عارفانه در دلش ظاهر نمی‌شود تا جایی که آوازه‌اش در شهر می‌افتد که اوحدالدین کرمانی دیوانه شده و تمام علوم را که کسب کرده تباه شده است.

با توجه به اینکه اوحدالدین کرمانی فقیه شافعی بوده ظواهر شرع را کاملاً مراعات می‌کرده و در تصوف طریقه‌اش بر مبنای ستایش زیبایی و مظاهر آن بوده است طوری که زیبایی‌ها را مظهری از عالم معنی می‌داند و از دریچۀ چهرۀ زیبا به آن عالم و زیبایی‌هایش می‌نگردد و همواره به دنبال شاهدان زیباروست تا تجلی خدا را در آنان ببیند.

روزگار او از دو سبک عراقی و آذربایجانی - که دارای وجوه اشتراک زیادی بودند - برخوردار بوده است. بنابر این اشعار او از تمامی این ویژگی‌های سبکی برخوردار گشته است و می‌توان گفت او از ویژگی‌های سبکی دوران خود در حدّ اعلی و اکمل بهره برده و به خوبی هر چیزی را با استادی تمام در جای خود نشانده است.

در دوران زندگی او، عرفان و تصوّف، - که از روزگاران پیش تا آن دوره ادامه داشت - به وسیله بسیاری از شاعران مورد توجه قرار گرفته بود. در این میان اوحدالدین کرمانی نیز همانند بسیاری دیگر، آثار خود را از این مضامین بی‌بهره نگذاشته و در این عرصه طبع آزمایی کرده است. او در اکثر مضامین عرفانی‌اش به احادیث و آیات قرآنی توجه داشته و پیوندی عمیق را در میان قرآن و عرفان، برقرار نموده است. همچنین او به بیشتر مضامین عرفانی، چه کلیات و چه آن‌ها که با کنایات و اشارات فهمیده می‌شوند توجه داشته است - و چنان که در اینجا بدان پرداخته شده است - از هیبت و ولایت و حال و مقام که اساس و پایه عرفان هستند گرفته تا می و معشوق و مستی و ... که اشاراتی عرفانی‌اند، همه را گشوده، سفته و به سلک سخن درآورده است.

ناگفته نماند که اشعار اوحدالدین کرمانی درس ادب و معرفت و زندگانی‌اند. اندیشه او در باب علم و ادب تربیت، تا به امروز نیز مورد توجه و ارشاد ادیبان و ادب دوستان قرار گرفته است و نگارشش به گونه‌ای است که هر آن کس که در این دوره هم بدان رجوع نماید، بی‌نصیب نمی‌ماند و هر لحظه از آن دریای متلاطم، از هر موجی با خود مرواریدی به همراه می‌برد.

فهرست منابع و مآخذ

۱. قرآن کریم
۲. انصاری، عبدالله، (۱۳۴۹)، *رسائل جامع خواجه عبدالله انصاری*، تصحیح و مقابله وحید دستگردی، با مقدمه سلطان حسین تابنده گنابادی، کتابفروشی فروغی.
۳. _____، (۱۳۶۱)، *صد میدان*، تصحیح و حواشی عبدالحی حبیبی، چاپ اول، انتشارات آشنا، تهران.
۴. لوحدی مراغه‌ای، رکن الدین، (۱۳۴۰)، *دیوان اوحدی*، به کوشش سعید نفیسی، انتشارات امیرکبیر، تهران.
۵. باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۱۳۸۰)، *مقدمه دیوان رباعیات اوحالدین کرمانی*، چاپ دوم، انتشارات سروش، تهران.
۶. بقلی شیرازی، روزبهان، (۱۳۶۰هـ و ۱۹۸۱ م)، *شرح شطحیات*، تصحیح و مقدمه فرانسوی از هنری کرین، انتشارات انجمن ایران شناسی فرانسه در تهران، تهران.
۷. دهخدا، علی اکبر، (۱۳۷۳)، *لغتنامه دهخدا*، زیر نظر دکتر محمد معین و دکتر سید جعفر شهیدی، چاپ اول، موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.
۸. کریکا، یان، (۱۳۵۴)، *تاریخ ادبیات ایران از دوران باستان تا قاجاریه*، ترجمه عیسی شهابی، چاپ اول، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
۹. سمجادی، سید جعفر، (۱۳۷۳)، *فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی*، چاپ دوم، انتشارات سمت، تهران.
۱۰. کرمانی، اوحالدین، (۱۳۶۶)، *دیوان رباعیات اوحالدین کرمانی*، به کوشش احمد ابومحوب و با مقدمه‌ای از دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، انتشارات سروش، تهران.

- ۱۱ - کیاوند، محمدحسین، (۱۳۶۶)، *تصوّف و مکتب صوفی در اسلام و عرفان*، چاپ اول، انتشارات عطار، تهران.
- ۱۲ - گوهرین، سیدصادق، (۱۳۶۷)، *شرح اصطلاحات تصوّف*، چاپ دوم، ج ۱ و ۲، انتشارات زوّار، تهران.
- ۱۳ - لاهیجی، شمس الدّین محمد، (۱۳۷۴)، *مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز*، تصحیح محمدرضا برزگر خالقی و عفت کرباسی، چاپ دوم، انتشارات زوّار، تهران.
- ۱۴ - مستملی بخاری، ابو ابراهیم اسماعیل بن محمد، (۱۳۷۳)، *شرح التّعرف لمذهب التصوّف*، تصحیح و تحشیه محمد روشن، چاپ دوم، انتشارات اساطیر، تهران.
- ۱۵ - میدی، رشیدالدّین ابوالفضل، (۱۳۹۲)، *کشف الاسرار و عدّه الابرار*، به اهتمام علی اصغر حکمت، چاپ سوّم، چاپخانه سپهر، تهران.
- ۱۶ - نسفی، عزیزالدّین، (۱۳۶۳هـ و ۱۹۹۴ م)، *انسان کامل*، به تصحیح ماریژان موله، چاپ اول، انتشارات کتابخانه طهوری، تهران.